

تحت لیسانس دانشگاه
علوم پزشکی شهید بهشتی

سر سوزن

تهران ایز سو هات!

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مدیر

مسئول

سر دبیر

و

صفحه

آرا

(پرستاری ۹۹)

امین چوپانی

(هوشبری ۱۴۰۰)

سارا ظهراب بیگی

(ارشد ارگونومی ۹۹)

زهرا انصاری

(علوکار و صنایع غذایی ۱۴۰۱)

محرثه پلیعی

(دانشجوی آینده)

زینب شفیق نادری

(رادیولوژی ۱۴۰۰)

امیر ارسال فاضلی

هینت

تحریریه



@sarsoozan



@sar_soozan

فهرست

۳ * سفر سردیبر

۴ * چگونه یک دانشجو شب امتحانی باشیم

۶ * تعطیلات میک میک وار!

۱ * کاروانسرا معاصر

۱۰ * کودلاک برار

سخن سردبیر

گزینه هایمان برای ناله و غمزه آمدن بسیارند، از روغن پالم تا پراید و مسکن و کوفت و زهرمار که البته عده ای دچارند و عده ای دیگر مصون. خواهشاً در فضایی مجازی و تانکسی و بی آرئی از گرما ناله نکنید، گرما که برای همه است. به جدنگ است و پوست همه ملت گیرنده عصبی گرما را داراست. در جایی از زیر بغل همه ما عدد ترشح کننده عرق وجود دارد و هیچ کدآ از ما نیاز به شنیدن حرف هایمان که میگویند و ای مادر! گرما طاقتم را طاق کرده یا خورشید حیا کن یا به فحش کشیدن باعث و بانیش را نداریم، اینستایم دک به دقیقه نوت باران من شود که آهای جماعت تهران این سو هات، باشا تهران هات است اما شما هواستان را به سایر چیزهای هات تهران پرت کنید قدری به گرمای تهران بی اهمیت باشید. با ما همراه باشید تا عمق گرمای شماره جدید سر سوزن پی ببرید که ترموستات همه را از کار می اندازد از متن های داغمان جانماندا

Sara
ارادت مند شما... سارا ظهرداد بیلی

چگونه یک دانشجوی شب امتحانی باشیم؟



زهرا انصاری

بین، تیری که نوشتیم درسته! اگه اومدی ادامه‌ی متن رو بخونی که اون «نون» گم شده توی عنوان رو پیدا کنی و با گردنی برافراشته سخنان گهن‌بار نثار ادیتور بکنی، گشتم نبود، نگرد نیست! قرار هم نیست مثل مؤسسات کنکوری و غیر کنکوری پیام برات از مزایای شب امتحانی نبودن بگم. مثل این می‌مونه پیام برات از مزایای نوشابه خوردن بگم. خیلی به هم ربطی نداشت، ولی خب ما ربطش می‌دیم. امروز قراره کلی تکنیک‌های ناب یاد بگیری و یه دانشجوی شب امتحانی **غیور** بشی. کلی دانشجوی سر به دست آوردن تک تک این تکنیک‌هایی که قراره بهت بگم، از دایره‌ی دانشگاه محو شدن: پس لطفاً با جون و دل گوش پده. هر کدوم این موارد برای خودش جوابه؛ ولی اگه از یکیش جواب نگرفتی، میکس^{ترکیبی} استفاده کن. اگه بازم جواب نگرفتی، دیگه باید بهت بگم: «متأسفم، فرصت شب امتحانی بودن شما از دست رفت. ما رو در غم خودتون شریک بدونید.»

اولین روش و البته **سرگرم‌کننده** ترینش اینه که بری خودتو به سریال‌های ترکی علاقمند کنی. نه از اون علاقمندی‌هایی که یک هفته بتونی واسه قسمت جدید سریال صبر کنی، نه! از اونایی که باید ۱۰۰ و خرده‌ای قسمت اون سریال ترکی رو در **کمترین** **زمان ممکن** ببینی. الان دیگه شب و روز درگیر فیلم دیدنی. اون موقع‌هایی هم که نگاه نمی‌کنی داری وقایع داستان رو به هم ربط می‌دی و پیش‌بینی می‌کنی که توی قسمت بعدی قراره چه اتفاقاتی بیوفته. اگه از این روش جواب نگرفتی، اصلاً نگران نباش. میریم سراغ پلن **B**.



یه گیم روی گوشت نصب می‌کنی. از اونایی که هیچ آورده‌ی خاصی ندارن و کلاً هم
همه‌ی مراحلش شکل همه، مثل **بازی‌های پازلی**. باز بستگی به سلیقه‌تون داره. البته
اگه توی اون بازی بتونی **رقابت** داشته باشی با بازیکن‌های دیگه، اون دیگه خیلی
بهتره. اون موقع دیگه شده از خواب و غذاتم می‌زنی تا از همه جلوتر باشی. نکته‌ای
که بهتره اینجا بهش توجه کنی اینه که بهتره تعداد مراحل بازی زیاد باشه که حداقل
بتونه یک ترم تحصیلی رو پوشش بده. ترم بعد می‌تونی یه بازی جدید نصب کنی.
اگه بازم جواب نگرفتی، اصلاً مشکلی نیست و طبیعیه. چون هر انسانی از نظر علایق
و چیزایی که دوست داره کاملاً منحصر به فرده و نمی‌تونیم انتظار داشته باشیم دو تا
روش برای همه جواب بده. توی این مرحله باید بگردی همه کارهای یوچ و بیهوده
ای که حاضری به جای درس خوندن در طول ترم انجام بدی رو پیدا کنی. اگه تلاش
کنی، این مرحله دیگه واقعاً ردخور نداره و جواب می‌گیری. حالا شاید همون ترم
هم جواب نگیری؛ ولی اگه یه کم روشون کار کنی، تضمینی تا **فارغ‌التحصیلیت**
می‌تونی ازشون استفاده کنی.

نویسنده: یک عدد **دانشجو** که کل سال‌های تحصیلش رو با افتخار شب امتحانی

گذرونده



تعمیرات میگ میگ وار...!



پامو انداخته بودم روی پام خیره شده بودم به در و دریچه هم که طبق معمول آه می کشید.
توی افکارم غرق شده بودم و نمی دونستم حالا که اوقات فراغتم شروع شده چه جور
بگذرومش. بین سخن ۲ بزرگوار اهل شعر، مونده بودم
یه طرف حضرت حافظ بود که می گفت:

بنشین لب جوی گذر عمر بین
از طرف دیگه جناب طارق خراسانی ایستاده بود و می گفت:
باید سفر کنی، سفر عاشقانه‌ها
با کاروان بوسه، سرود و ترانه‌ها

با خودم گفتم یه عمر به حرف فالای لسان الغیب گوش دادم حالا یه بارم که شده حرف حرف
طارق خراسانی باشه. خلاصه درحالی که سوت زنان لباسامو از تو کمدرمی آوردم و چمدون
می بستم که به گفته آقای طارق بروم به سفر عاشقانه‌ها، سنگینی نگاهی رو روی خودم حس
کردم برگشتم و به پشت سر نگاهی انداختم دیدم کارت بانکی بهم زل زده و داره میگه: عزیزدل،
با این میزان موجودی که من دارم می بینم تنها مقصدی که میتونی داشته باشی؛ اینه که یه سر
بری تا پارک سرکوچه یه بستنی سنتی بزنی و برگردی البته بگو خامه زنه چون ممکنه بده کارم
بشی.

راست می گفت اصلا هوا هم که گرم بود کی تو این گرما میره سفر
(وی خود را دلداری می دهد)

چمدونمو باز کردم گفتم حالا که سفر کنسله، حداقل به ادامه حرف آقای طارق

گوش جان بسپارم و بروم به دنیای سرود و ترانه‌ها.

اسپیکرمو روشن کردم و گفتم: ایووووول

موزیکو بلند کنم با چندتا آهنگ جدید به خودم یه صفای بدم.

موزیک شروع به پلی شدن کرد:

" روبه قبله مو اوو روی پامو اوو و... "

برادر، برادر

روی پله قبله‌نمات رو برده بودی دیگه؟

فکر کنم یکی تو جهت یابی قبله، دچار مشکل شدی

آخه به ادامه حرفات بیشتر میخوره رو به شیطان ایستاده

باشی تا رو به قبله...



زدم آهنگ بعدی:

"من بچه پایین بودم هُندا داشتم و آدیداس اونی که الان پیشته ماشینش از این جدیداس..."
از این حجم بی‌محتوایی توان عکس العمل نداشتم و با پوک‌ترین حالت ممکن زل زده بودم به اسپیکر... اسپیکر زبون بسته به سخن دراومد و گفت:

"تو رو خدا دیگه پلی نکن این حجم از بی‌محتوایی داره عذابم می‌ده
منم برای اینکه از دلش دربیارم یکی از آهنگ‌های جناب چاووشی رو پلی کردم:
بسوز خوبه بسوز کمت نباشه دلم
ببار این تازه روزای خوبه توئه
شبی که می‌بینی دم غروب توئه

آقای چاووشی هم که مثل همیشه با سوز صدا و عمق کلامش غم پنهان توی سینه‌مو بیدار کرد... جوری که به خودم اومدم و دیدم ، دارم برای غم از دست دادن جوجه رنگی‌م تو ۵ سالگی، زار می‌زنم، حالا یکی بیادو اشکای منو بند بیاره...

خلاصه ناامید از آهنگای جدید برگشتم سراغ موبایلم، که بازگشت همه به سوی اوست. اونقدر اکسپلور رو رفرش کردم و اونقدر هیچ چیز ارزشمندی ندیدم که رفتم استوریا رو چک کنم اونجایم تا چشم کار می‌کرد عمق محتوا و خلاقیت در این حد بود که :

۱: من و آقای یهویی

۲: اولین هدیه تولد برای آقای

۳: اولین باری که دخترم خودش تنهایی رفت wc

۴: سوپرایز تولدم توسط دوست جونی

۵: کیک عمل دماغ من ، که مریم جووون پخته.

پیجشو هم این زیر تگ می‌کنم

و خلاصه از بدمحتوایی اینستا و پیامای صبح‌تان به شادکامی گروه‌های خانوادگی پناه بردم به پیجای علمی دانشگاه، اولین استوری که باز کردم این بود که امسال دانشگاه از شهریور ماه شروع میشه...

از غم حادثه گوشیم از دستم افتاد تکیه زدم به دیوار اتاقو به تماشای گذر عمر نشستم نفهمیدم چی شدو چطور گذشت که تا به خودم اومدم دیدم دوباره لم‌دادم روی صندلی دانشگاه و اینبار استاده که به من خیره شده و این منم که آه می‌کشم.

و بله ، این است سرگذشت

اوقات فراغت پرگهر یک جوان ایرانی...



کاروانسرا معاصر



زیبای شفیع نادری

ز شکر که بودند ما او راه
وزان اما داران کران

چو کاه کردید از کار شاه
نشستند سر که بر پای بود

بسیار است سخن از کاروانسرا

کلاه کجانی بس بر نهاد
رفتند گردان زین کمر

بس انگاه لراب با دین و داد
شست از بر تخت پادشاه

روزی روزگاری فریدی که به عهد ادامه تحصیل از آن دیار رفته بود و در تابستان آن زفاخ بازگشته بود ، نزد پیر داناشافت .
پیر بعد از احوال پرس و دست و بوس و بغل و مغلغات ، از اوضاع مکتب آنجا که دانشگاه ناعیده می شدند پرسید و فرید با ناراحتی سرش را به زیر انداخت و از پیر خواست تا با او بیاید و مسئولین آنان را نصیحت نماید .

خلاصه ، پیر و فرید شربار سفر به سور شهر بستند و به آنجا شافتند . آنان خواستند مجلسی برابر اسکنان بیابند اما وقتش به خوابگاه های دانشگاه رفته گفتند که جا نیست ولس اگر ۶۰۰ هزار چوغ بدهند شاید فرجه بشود و خوابگاه با توکل به خدا یکم جا باز کند .
پیر که قضیه را اینگونه دید ، عصر شگفت خود را در آورد و آنرا به کلمه مسئول گوید . آن مسئول که حسابش متنب شده بود ، آنان راه داد و بالاخره آن شب را توانستند هر طور که هست با پتور یوزپلنگی ۸ نفره بگذرانند .

صبح روز بعد ، وقتش خواستند لقمه اس نان برابر ناشتا بخورند ، فرید گفت که باید به مطبخ که آنرا سلف دانشگاه می ناعیدند بروند .

ز شکر که نودند ما او را
وز آن مامداران گران بود

چو گاه کردید از کار شاه
نشستند سرگرم بر مایه بود

کتابخانه سلیمان

کلاه یکسانی بر سر نهاد
رفتند گردان زین کمر

سگانه لبر لب این دولت
تشت از بر تخت تاج زر

وقتر وارد مطبخ شدند، چشمشان بر تاسر بیابانخ دید و تنها یک فیز
که آتشیز پشت آخن ایستاده بود و گفت صبهانه اعلت است با
پر تاغال و نوتابا و لمر افانخ از آخن اعلت که پیر بخت برگشته را
راهز یک هفته اس راهز شفاخانه کرد .
پیر بعد از مداوا ، باعصار چونانخ کتنده اشز ، آتشیز را هم مقنبه
ساخت و آخن دو را به دیار خود برد تا در کلاس هار آفوزشز شرکت
نمایند .



گودلای برار



امیر ارسلان فاضلی

سرسن را به شیشه منضیع اتوبوس وی آبی پی اسکانیا تکیه داده و مشغول ورزشتن با پاکت آبمیوه غیرطبیعی اسن است. به سالهای نه چندان دور فکر میکنند آن موقع ها که در هر بازی زیر دوا گل نمیزد و همه عاشقش بودند و نسلی را عاشق فوتبال کرده بود و خوشحالی های بعد از گلس و ایرال بود حتی در مدرسه راهنمایی ما هم وقتی گسی گل میزد ادای او را در می آورد، در آشنای این خیالات است که اتوبوس سرعت را کم میکند و آنقدر کند می شود که گویا از حرکت ایستاده است.

پرده را کنار میزنند تا چشم تاری کند شلوغ است تراژیک، بوق و آرم هایی که الکی بازن و بچه نشسته اند گوشه ای از جاده و با یک دست زغال گردون را می چرخانند و با دستی دیگر تخته می شکنند، بالاتر عده ای جوان مندوق پراید نقره ای مدل هشتاد و چهار را باز کرده اند تا صدای موزیک محلی گل جنل های هیرکانی را پر کند و به رقص تک دست

مشغولند. اولین فکری که در ذهنش فرود می آید این است که برای من است. تجمع برای من است و همه شان می فزاهند من را ببینند، همان لحظه است که چشمانش تصویر تابلویی را از حاشیه جاده می قاپد روی آن نوشته: ساری ۷۰ کیلومتر، بیشتر از این فکر نمی کند فقط می داند اسم آن استان یا ایالت یا هر چه که پرتغالی ها می گویند مازندران است نشان به آن نشان که در هر شهری که حرف اولش میم بوده، درخشیده؛ **مادرید**، **منچستر**، حالا نوبت مازندران است.

بازی سوم دور رفت لیگ قهرمانان آسیا، نساجی اوطنی، قائمشهر. گمانان دل او و سایر ستاره های النصر به این فوس است که ملت ایران برای آن ها شلوغ کاری کرده اند، نگاهش را از جاده بر میدارد و داخل اتوبوس را نگاه میکند. ساریو که بعلت تغییر سرعت اتوبوس بیدار شده را می بیند و صدایش میکند و به بیرون اشاره می کند سمت ساریو فقط شیشه نیست پنجره است. ساریو بازش میکند. پسرش آفتاب سوخته سمت پنجره می دود، در دستش برگ ای مستطیلی است، ساریو خورش را برای امضا آماده میکند. پسر برگ را روی ساریو میگذرد و ضریب میزند: **عمو ولا** نمیخوای؟ رو به جنل با استخر و بیلبارد.



ساریو لیج می شود و به داوید اوسپینا ضربه آرامی می زند و او را توجه
 پسر می کند چه در کله کچلمش گذاشته که خیال کرده یک کلمبیایی، فارسی می فهمد.
 اوسپینا مشغول و در رفتن با وی پی انی هست که اشتراکی با مارسلو بروزویچ خریده اند و
 دوکاربره از آن استفاده میکنند. هرچه تقلا میکنند وصل نمیشود و خطوط آنتن دهی کم و کمتر
 می شود.

نیم ساعتی گذاشته، دوباره چشمانش را باز می کند و از لاک اسکرینش که اتفاقاً عکس
 جورجینا را رویش گذاشته ساعت را نگاه میکند. ربع ساعت مانده به هفت بعد از ظهر و
 سمت راستش نابالویی تکراری می بیند، ساری هفتاد کیلومتر.
 چشمش به همان مرد زغال گردان می افتد که قلیانش را چاق کرده و در شانه خاکی جاده
 لم داده و از آن کام میگیرد.

چیزی در نهادش او را قلقلک میدهد، خورش هم نمیفهمد چه نیرویی او را از مندی نرم
 اسکانیا می کند و به جلوی اتوبوس هدایت میکند، در نگاه بروزویچ و سلطان الغنم و ساریو
 مانده دور می شود. و می رود در کنار مرد قلیان به دست، می نشیند قلیان را از او میگیرد و
 سر شلنگ را به گرمکن و لولوی النصر و شماره هفت می مالد و در دهان میگذارد.
 کریس رونالدو حلقه ای درست میکند و به آسمان آبی مواد کوه هدایتش می کند، ناآهان
 سی جی ۱۲۵ قرمزی از پشت سپیدارهای حاشیه جاده می گازد و جلویش ترمز می کند
 این بار مطمئن است که موتورسی هممه میکند و ملت همیشه در جاده به سویش روانه
 می شوند و با گوشی های گلمسی کهنه و گلس هایی که از چند ناحیه ترک برداشته اند با او
 سلفی میگیرند.

موتورسی جک موتور را باز میکند و به سمتش می آید و با حرارت می پرسد: برار جان برنج
 نمیخوای؟

برا خود صونه، پدم یازده هکتار زمین زراعی داره تو بندر گز اونجا میکارم میام اینجا
 پایین ترین قیمت میفروشیم چاکر شما مدم
 دستش را به سمت سی آر سون دراز می کند و او را در انگوش میگیرد و
 می گوید لود لاک برار.

دماغ کریس پر از بوی ادکلن فورمن بلو میشود...





برار که داینه
شونی مه هَنو
اکبر جوجه
نفرده



باز خدا رو شکر که خورشید پشتمس به ماست... !